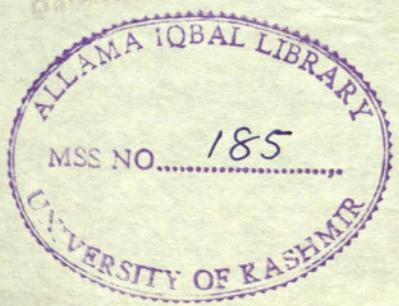


113489
28/2/2001

158

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
MSS NO. 113489.



حَلِيْهِ ذَاتُ مُحَمَّدٍ

لحوظ و مناقب

نحو افظاع میگردند (اصح بنهایی صرفی) بعید، فقط فرم مصطفی، حتمتی، ملا توین
شده، هر زاده (کل دین) معین، قدسی، حبیبی، نیزی، جیبدی، لیخی

3182

P84E11

1812

گفتی صدیم آده چا جن بیخوی سکح نه احمد شیک حسن هل هو الصحيح
نم است از دوز لف سیاه تیره حال والصحيح في النحو المن وجہ الصیغ
اعیار بیهه و رنگدان لعل تو روجی فداك يا اضنمی هو المدح
چشمت بغزه کرد شارت لعل من المرمز في السبلا عنة اولى من القرآن
کفتی کذا نه تو موثر چین حرات نه الاین برخ من قلنسا القرآن
شد تازه از شایم روح مثامح اذہب عن رياض وصال الحبسی سیح
مارا به تیغ غزه کشد پار صرفیا

اذ قلنا به زیب هل الموئی ها انفع
مح تو زیست طلاقت هزما طیق رفع یکنی کلام رب فی ث نک المدح
گفتی که من میخم ویسف صیح لود لاریب فی حدیک بایه الملح لا
من ذالذی راک ای الله الصیغ رضارت آینه نور رات عن
پالیت ف زمانک قدیعث لمستح سیدید زند ستا ضلن مرده ارز
خون باده دیده کنه شیبت کند ما قد و جهه ما اعینا شارکا الجیح
جز مریم و صالح توناید یم کشة من ضرب بیف فرقت قلنسا اقریح
در دلبای عشق تو عین شفا ای من کان فی الواد سقیما هو الصیغ
گردید در فراق تو سکین عیسیه خاک بر جو بو صلک هو موعد فی القرآن

دیده طاق توپار رسول الله دل و نیاق توپار رسول الله
 بر قبراق باز پس چانده از براق توپار رسول الله
 در حین آمدت من نه از فراق توپار رسول الله
 ناد از غافق جان خود داده کرافاده تهر کسری را
 از طراق توپار رسول به او فاده بروم و شام و غر
 آبی گشته شکر و شیرین از براق توپار رسول به
 کرد بزغاله نهربولیش عیان نیت مقبول بارگاه اله
 مانده قران وجود این البت اتی وجود فضحای عرب
 بر سروان آسمان مدمهر پک رفاق توپار رسول به
 ما هر راه باشد از لستون در رحاق توپار رسول الله
 بو الحکم بود نام شد بوصن بتفاق توپار رسول الله
 غم بو برگشت لا ختن زانغاق توپار رسول الله
 شب میلا د سلطان است زین برویش نازان است شب
 ز نور مصطفی هرسو که بنی جعلی کاه زردان است شب
 سرائی او که از نور است معمور تو گوئی عرش جان ای

کس بجز ذات حق نمیداند من همان توپار رسول الله
 بجهت اولو المؤمن است اهتمان توپار رسول الله
 در شناسی توپار رسول الله
 شه بجای توپار رسول الله
 از ولایت توپار رسول الله
 از حیاتی توپار رسول الله
 در رضا کی توپار رسول الله
 مجتبی توپار رسول الله
 در عزای توپار رسول الله
 اقربای توپار رسول الله
 شهدای توپار رسول الله
 از سوای توپار رسول الله
 زیر پایی توپار رسول الله
 خاکپایی توپار رسول الله
 بخدماتی توپار رسول الله
 کهیشی توپار رسول الله
 مدعا کی توپار رسول الله

بجهت اولو المؤمن است اهتمان توپار رسول الله
 شه بجای توپار رسول الله
 از هم صدق حضرت بو بزر
 بخ اندیشه دین گننه عمر
 حظ توپور یافت دی الیور
 اسد الله چدر کرار
 حسن از من ایل البخت
 سهر قدس بایاد صین
 جملی برگزین کان حقند
 هر چیز در آسمان احمد
 استیاقم عام آتش شه
 با هد عافران شوم غشور
 افسر کنم میسر با د
 از فراق تو میکنم ناشی
 ایس بود از پی سی قلیم
 بجهت این سینه سوری

الهام

بعنایت هشتم دادند او بیانی توپار رسول اللہ

اعظم است ز دلگونست

بعطای توپار رسول اللہ

دل شکار توپار رسول اللہ

صدرا آرای سندثی خاک ر توپار رسول اللہ

شایسته تین صد ع من در خوار توپار رسول اللہ

یادگوین نگرده ازستی ہوشیار توپار رسول اللہ

هن در حقی که هست همچنان

برگ و بار توپار رسول اللہ

کار و بار توپار رسول اللہ

نو همار شکلش دل است

خار خار توپار رسول اللہ

کوست ر توپار رسول اللہ

یار خار توپار رسول اللہ

محمد ر توپار رسول اللہ

سچ اوک بخود در غم دین

کشته از قدر وی خیر

حق فرد از کل ق لفتح مبار

از وقار توپار رسول اللہ

کوه حرم و عیا ذوالنورون

ماز دار توپار رسول اللہ

کس کو او در حرم عفان

اسه اللہ در صوفیا

چار دیوار کجعه دینشند

پنجم درینی مر اجز شه میرش هبار
پایی کوبان بی بر دشوق مجال او مر
هر کسی برناق یه رخفه ماری بی یهند
پارس فاقه است منین کن خفه هست همان
هر شان پاکه بی پیغم زنا و در هش
بی خاید چهره رفعه ده رآیمه و از

محل امشب دیر بی جند صدی آغاز کن

بیرونیان را نویی ده گراز نو ساز کن

پل غرفه نگه بی پیغم بنت آواز درای
ناف چون ذکر حیب و منزل او بشنود
لیلی اند جی پوکل بکا به کوئی پرمن

کرنستیم جندی آید شیم جان توای
حال و وجد من فزو داز بی جان افرای جند

سوپی خدم ای صبا یه خدا راهی نمای
منزل جانا و کان لطف و اشت سجد

لام صحای او بر چهره کمل داغ نه

وابه آن دارم که مین کند از ما و ای خواه

جند میکوم این فقدم زین تربت

کافیاب جود و فرشید کرم رامنوب

بلکار و بعد امام افتاده دوزار غایانی

پا بردن کی کرد بی بر فاک بعد او از کا

جند ایشک که نابنی کنم یکم وطن

عمر باز ک افاقت در وطن کردن وان

من عجیب از آشیان اصلی است آن اینجا
خواهی خفتی آمد که گردد بودی بفرهن
فرض بودی بر سه پیاره زیارت کردنش
هر قدر بزرگ شد عمر را در حسنه خویی نزد بالان
پاز شنید و بنشیم ز طوفان که نیان
کی بود پیاره که دل از فکر عام کرده هست
سرمه سند

بند جوا

السلام اي قيمتني تركوبه در ياري جود
السلام اي آنکه تاز بجهه آدم نخت
السلام اي آنکه زنگ طفت و کفون
السلام اي آنکه مادر به کون و مخان
السلام اي آنکه بهر قوش را بست ده
السلام اي آنکه ابواب شفافون رو فخر

سیف الدین میرزا

یا شفیع المذینین بارگنہ آورده لم
چشم رحمت برکت موئی سفیدی یعنی
من نمیگوام که بودم سایما در راه نتو
بر درستین بار با پشت دو قما آورده لم
ناگه از شر مند که روکی بیچ آورده لم

نیاچ فرماد ک اقبال ش مان زمین ش ه گردون بیم بزر بیو شتہ بولج من
بک دلگاه علیت نیاچ

فَكَدْرَكَاهُ عَلَامَاتُ صَلَانِيم

رغم و آندره و دود بود گر پر و زیارت زم ارد ستم دشت بزد
فاسکش آورون کرد آفرین برجهت شنیتم که پیش از مرگ کرد
فان در کاه ف حملان ستم

آنکه در شوپون قدم برداشت برآورده صعود از رقاب او بیا شن باشد مولع بود
شان خود را پون بخشم از لامگان بخواهند بر زبان هر کسی میرفت بی گفت و شنود

حَالَ دِرْكَاهُ عَلَدْهَانَ شَصَلَانِيمَ

کشتنی بگزینه سازه طوفان زنگ عباب می
از سرمه بگذر ببرآب خود ای اسیل بلا
ح نیزه ابتلا اعلی کاهش صلی نم

شاد مرد سرمه سه غزرا نم اگر نادم مرد

سیده زم رزیم از بام زد
لله شناید زم سخن حاص عینش در سعی مدادیم

لابیدم بع پاصل سبت دری جیزه

کمال در کاه عدمان - جلیلیم

دندانهای از پردهای طبیعی می‌باشد.

و به روی پار ملکت دور رخواه دسته خواهیم داشت

حکم در کتاب عدلیه مسیح بن جعفر

غم زد دل سر زده سر عذر که هر آن چند دن
دست نمیگیرد حضرت پیر آمد و بی آن نهشان
خلع فقر و غذا خود را تلاش نمیکرد
من مکر طبیعت و دنیا عدم مشغوفی
پای دل مانده بکل سمعت هر آن میداد و دل
ش باشد امدادی هر فقر بران مدد
آن هم شان

دین و دینا بکند از درت یا چشند
مال فقران تو بر حال فقران مد و میا یا گران
دل پاکان بکند سرزف تو آه
ای شه صن بر لعوال آه این

در حکم و مردی **حاشم** را توشناسی کرد که این درست حاصل ننماید **حاشم** صراحتی داشت
و خود را **حاشم** خواهد نهاد **سهران** مدوی **حاشم** هر آن مدد کرده باشد **حاشم**
منکر از **حاشم** تغارت سویی قیمت آن کدام من کناید **وزیر** سلطان نمایم
جایی دارد **سهران** و مگر گردش **سهران** با ادب باش **سهران** آخوند **سهران** میدانند
از **سهران** **سهران** **سهران**

فَاك درگاه عذرمان شه جملانیم
گرگردون میغوشند که با خاکم چای و ریسماردار غور رکیمیا خاکم بحاست در روز پو

در سیاھی میزندیر نویسا خاکم بجات گرد و میکند خود را بهما خاکم بجا واند سو د

خاک در گاه خلد مان ش جهانیم
کی تو اند کرد و راسته انم با عمال ۱۰ کی تو اند کرد و عمنه هایی حسنه هم با عمال

کی تو اند کرد بسیدا در زمانه پایانی عالی کی تو اند کرد فکر اپن و آنم پایانی عال

فَكَدْ كَاهْ عَلَرْ مَانْ شِّ صِلَامْ

ساه جلایی لمسنبر در عربی خاک دگار خدماتش ستد بود و همان اورده

من نسلکو مک بودم سالمه

بندمان

٦٣

سرصد آیه بشویم بر مثال فردون ظلمنم از لوث عصیان یا کنواند
جم شهای عفو شکر دستگام با همه تر دامنی گوییم که خاکم بر دین
فاک درگاه شهادت

خاک در کاهش بسلام
میرسداز پرچم لاف بر تری خاک σ برسان ده زید سردری خاک را
پرورد در دین روشن افخری خاک σ مبکند خورشید نابان چاکری خاک را
خاک در کاهش علامان حبیلای شیخ

خاطرم تو فرق از بیداد خوار آنها ماضی منحو است کان بزود مسر در
از غمایت داد لطفی نیز شان ^{لکن} پافت بختم راه در برج سعاد نام
خان و رگاه عنان ^{لکن} هلا کاش حلایم ^{لکن}

ای ولت آینه ذات اصله حصر او صفات بروان از حد و عد
اطف عاری شامل زنگویه کشت بجز تو نایبر یادم رسکیمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جَنَّةُ الْوَسْرِ فِي الدُّرْسِ الْمُبِينِ مَدِيَّا كَتَتْ فَضْلَةُ الْمُرَسِّلِينَ
شَافِعَ امْتَ شَفَعَ الْمَذَبَّنِ كَرَنْ هَرَدْ جَزْنَوْ دَوْتْ كَمْزَنْ
لَالْحَافَرَتْ كَبَرْ بَلْغَنْ سُورَانْ لَالْحَافَرَتْ كَبَرْ بَلْغَنْ جَبَنْ
الْمَدِيَّا شَاهَ جَلَانْ الْمَدِيَّا

الْمَدْوَبَاتُ الْمَدْوَبَاتُ الْمَدْوَبَاتُ الْمَدْوَبَاتُ

الْمَدْوِيَاتُ اَهْ جَلَانَ الْمَدْوِيَاتُ
سَيِّدَهُ رَمَرَدْ بَعْضَ خَرَابَيَاتَهُ قَافَ حَطَدَهُ كَافَ
فَارَكَشَتَهُ دَرَرَهُ شَهْ سَوْرَقَدَهُ خَزَنَهُ طَنَبَهُ كَافَ
أَوْرَهُ

۲۰۷

زبد آل رسول سیدا گرمه العین بقولی سید امیر
کام رازیب حصولی سیدا طالب هرنا بقولی سید امیر
المد و یاشاه صیلان المد
ای شرعت را امیری ارجمناد و پی طریقت را امامی ارجمناد
شد حقیقت از مکالمات پوشلو مثل تو در معرفت شانی را در
المد و یاشاه صیلان المد
خورد خضره زالی رانگ و آن پنگ افتاد در کام ،
خورد ماهی آن پنگ از عیش چشگ هر سر کردی زندگ کدم به
المد و یاشاه صیلان المد
سینه لم از تیغ حرمانت خاک الغفات ای خویش حق قطبک
خاک گشتم درست و می نذلک پژوه بگذر پسرانی تر خاک
المد و یاشاه صیلان المد
از ازل قفل کشیش ناید پ یافت ای سخنگش از تو مکله
بر فتح الباب با چند من میشه شیما لدرن بدرگاه
المد و یاشاه صیلان المد
بر پیغمبر نزفته بعد میر ۱ مک اقلیم ولاست را امیر
مصطفی و مرتفعی را ولید
سید اسد سلطان کبیر کدت میدانید گزنا و پر
شاه صیلان نظر لطف قید
خویش اعظم پیر کامل دسته

آن فلک قدری که عالم فاک اوست
غیر آدم از وجود نماید اوست
افسرت امان غنی غاست اک او
مخبر علم لدن اور اگ اوست
بیت اندکی همان لاد او
شاه صدان مظلمه طف قادر

گر همن دارم گناهی عدد
منکر آیند و نکر اندر بعد
دارم امید آنکه از الطاف خود
شاه صدان مظلمه طف قادر

غوث اعظم برقا مل مسکن
منکر آیند و نکر اندر بعد
دای نماید در جوانان مدد
روز خشن باز خواه آید مرد

زین سخن ثیدول آسیدا کز شفاعت یاد فرماید مرد
شاه صدان مظلمه طف قادر
غوث اعظم برقا مل مسکن
در قیامت ی پرسکس انبیا گویند نفسی پرس ۷۰

امدان حالت من هر زه مرس سبیشم از خود ی خود نشی وس
پاکه فرمادم رس زن کرس نامسان پیدا شود فرمادر

شاه صدان مظلمه طف قادر

آن شیخ هی که حکم او روان شده بطف از دس بزم
غوث اعظم برقا مل مسکن
شادی میباشد مظلمه طف قادر
گر همن دارم گناهی عدد
منکر آیند و نکر اندر بعد
دارم امید آنکه از الطاف خود
شاه صدان مظلمه طف قادر

آن جیجع سبوئی غار خراچون شدی
آمدی در راه ی هر سند و کوئی درخن
ر پیش آن سخن د در خان هر سندی
حد شده اگستا پر فرض رو آن لال
جوشن از بخت ما زان سخت سالی خطا از این صند
بند هم تپرس گیاه است روید از نهن خشک ورم ی هم ر سندی
جزل حمال الله میشد مرده دیدم از ریحان خراو ی هم مریض از هن لقا شر را قی طف شفا
هر بت انتی و سعیت وی فی دست از دعوات
مشد پی میلکن بیر هر کله و ستر همید و ز لحاب و مطراد قادی ی هر کجا
بز جوز التفاقی او بی دلو ارگان عامل
بود بخسر ور عالم ی هم ز اجرا نیب
آمده بمریلن جمله کلت و قدمش
نمادون شه بمحبت بد و مزرعه

پنجه ز شیر بک محی زبان امیر
پنجه ز شیر بک محی زبان امیر

آن شنید و دست ملکت نمود که

سینه و لدک افسر سرور باش لوا

ماه نور ز اوار منیر انور شش مهر از اسرار برقیات جانشیز
و اتفاقات قرآن لفظ و نظر کشول نقطه آن سرور سایه پر ز است آنها همان
حرف خوبه صفتیست خرق عاده آن را زنان چون بر راق برق پر کرد جا

له سیان الذي آبی بعد سانی خلک نخشن که تا بهم هوش لعد افغا شه غافی آوز و حشم ملک و نو ش
معجزات از ولادت تابوت ار تعالیٰ بمحاجه افسر شهر فرش است شه هر و بجهه
پیت حقش جوباری کرد زان پنهان خوف و ترس در میان دشمنی های

سازیاب دی بفرش پاره ابریچی مدام
چون دعا در بود از هر طلی مر لفی
مهر شگرد و بد از منور بجا نمی خوردند
اشقای کشند رسوا بر سدقته
ماه را بشکافت از سیا و کرد سرت
آذ زبان در فشان حضرت پژوه موکب ملطف

صیخگاهی به قوم صبر از نو کر نمود
و امن کوپت که انجار مغاینے باشند
جنت الماوس آینی باخت خلیده بن
در بخلیده های رعیت سر ملند و پره و در
کوه ماران جایی ابدال و رجای اعیان
روزه بادرفت و اوی اعن بروکرده لظر
هم ابوالجاس خن همچنان کشیده
اوست سلطان طلاقت ناظم ملک یعنی
اوست برگشت خلافت نایبت بتقدم
اوست شمع اینجن و ارسته از هر ماون
شد بینه اینه و جهان بخش و امیر مجتبی
زال قیا که جان و دل فرزند خاص مصطفی
آمد از دهه رسانیدش بدر جات عذر
جرت اند ره تند از قریش افران او
کین علوم صعبه باه و شم بشه کر
از صنعته بعید بعور ذات اند سشن
رجا شمعه است بجادم که ازان فاسی و
صد هزاران جسم پیجان یافته نشود نما
بیرون بھی و اصل شد و شخون رشنه او حا
مش خود شنید عیان هر دهه را سازد ببا

آن اویت نسبت داشته صفت فرزان واقع اسرار وحدت کشید راه فدا
منظر سرگردان است از گرمی ذکر گردید کار یافت تا عاد شکف و درت بزمشها
گفته آنست که بود حاصل خرسون آتش عشقی اند منظر عالم کردیده جا

تایدن راتانه کردی از هوا دار رفاقت آن شیوه هم سر آب روان
سعف چه صفت رفیق چشم پنهان
نماید هر دل که روز سلطان حسن لمین
نوبیار عشق او چون بر کسی آور در دو
ناظر ضار او شاهزاده از فنا نمد لقا
زد خوبان نیت جزا نمی خیر با بها
هم مکان اولاد مکان ارجاع آن کردی با
زنان نانت که بیخ لعد سما و آوز مین
برت آنس رو بندو معدن او غدر دل
حکم ناد پنداری که تو جسدت محفل قتل و قال
معجزه اینست مردان بین وقت زیران ز
بیوتات ن توهم داری و بی این فرق نیت
رفت رفته چون شده بود روز قضا بشر
آن کمالاتیک سرزد از جناب غریبی
برده های خاک اس ز دل از کنیت
شیخ له هر عالی ناک در پر نور و صبا
ناریان کعبتة الله در حیثیت با بجا حس
پر ز قضل خلیفه اسحاق فارسی قصص

لپر لر

روپر شی آمد از لدمش ز حواله چرا
نسبت عالی با بردوی قدسی صفت
عمرن باید و حشد اذ اشان لفغان هم
محضر کردم که از لش هزاران مرشدند
بچون چن پر که مخفی آن نور لبر
شیخ پاکان سال تاریخش مکفیست از از
دشیب ما های شیخی گذر پر همان
دور نیت از کهان گفتد حق را دو ولد
مججزات انبیاء سحر و قدر و دغا
به چین شیخ بزر و پیر اتفاق الالقا
سبدا کنیه کان شد مطلع پدر منیر
روفه اور و فه رصوان بود و از الامان
آن دل بنا کی تا بینه از حق المعنی
رحمت حق شاه بهن و ایشان و ملک
غائبوسی میکند **اصل** همیش روشن

شیخ خراست ابن ولی یا مقصود دله این
مشه ایش صحن حرم بگشین باغ ارم
مشه یا کوه اعد یا بو بیس
نداشت نابنده اختر نای نور

برب رهایش و کرد انجام از دوا
سبت هرون از حدادر اک جلد صفا
ما کنم تذکیر این پاکان و گویم ما جرا
بود هر یک عالمی را در بخا و پیشو
آفات معرفت در زیر جلیل ب خدا
منقل کی دند آن را جمعی از قوم عدا
شور و خون غما میکنند آری سگان بی
مججزات انبیاء سحر و قدر و دغا
به چین شیخ بزر و پیر اتفاق الالقا
سبدا کنیه کان شد مطلع پدر منیر
روفه اور و فه رصوان بود و از الامان
نوشون بود که اینجا به صبح دست
دیفن بخش این ذره را آن آفات باغعا

مشه ایش رحمت کند سوئی که رحمت این
مظہر طرف و کرم یا معدود دله این
یا مشنی در جهان از جنت الما و این
یا مکر طور غلو رحمت موئی این دار ایه
یا مجه و خور سخید در ضمیر نیز بینه اد و گواهی

کمی ک سلیمان بسیخت روان پیات از نفیش نگین تو به ملک جهان پاست
 بر قد تو ای عای اذین نکت روان پیات پونس ک لزان لجه خوار ران پیات
 در بطن سکت ا با اسم تو قولا
 باقت و گشت روان طیارا بیل بر طایله فیل و بکشند بعیل
 این بس برقوت و مقدار تو میش موسی بعضا یو شکافید دل بیل
 از منج تو صید هر اپنک ک و شد در بح تکان خردل باک تو نجید
 سوگند باکی ک ترا بر بهم بگرد بیست زمرو توک رو بید نزو بید
 آن شکه نزدیک چوت حق طبیعت خود غاشت دوش هر اینک شید
 جیل بند متگرت پیش دیدت از حلفت کی کل شنیدت و نیدت
 مثل تو هشتاد پنیل عقیقی
 در جل ملک شل تو خوش بندت در آدمیان نیچه خسر و فدی نیت
 در عالم جان عیز توکس ملجه هست اند ملک عالم و آدم احمدی نیت
 آنها کل بضی بی آبد بخشد صد چشم با مادر سرانگشت تو عیشه
 براج فلک اضر اعجاز تو تابه حون میم دویم از سر امانت تو گردید
 دا و مدارل تا ابتد سر خوش تای زانزو ک توئی سیه انوار الی
 بش هشت اعجاز را سند کای آمد بیان نزد هم داد گواهی

حوض نالابست این باعینه آجست باز لک لک رام آمه آبی برایست این ۸
 قلعه صحن مزار پاک او حصنین ست پیغام بلا واقع داشت این
 سامعان و اخطه و شمع هد آپ وان با هر کلی امید وارجتیش فرد است این
 این علمه ما و در عشق در فرش میانوای لغرت اهل جهان انجاست این
 سنگها کی روز بیان اوفسان نیخ دل پاک تعییم حصول تبه اعداست این
 حفت داده غایی یانهال باغ دن با بحر معرف غواص بی پرو این
 پرستید پر جان باشع زم عارفان یامیان عارفان سر شکر زیست این
 من کستم آواره بی رک و فوایی در حرم و سوسن زده هر زه در ای
 عنیده حست رده خسته درونی از بارگنه خم سده دشت دو نایی
 در مانه پرسور شرمنده پر جرم و خطا رسوایی جبل گشت از غفلت و عصنا
 ز افعال بد خویش سرانگشته دشی وز شعبد نفس دخل خورد و دخانی
 نی در جل آهی ز سرایی دن فی راز خوش در سر سورینه هوا کی
 از طاع بدر راه برد ای بجا کی بر حند کی بجا ز سر تهد دویه
 آمد بزم راهنم از دست جفا کی از هر که در آفاق و فادشتم امده
 نوبیدم افقند بدر داده قغا کی سوی اور گر کن نهادم ز طبع بی
 نامد بلم خرد حق پیچ ز جان

از سوره دون با جگر خون شده خواهش خواندم بمناجات سحرگاه در عالمی
 بایب تو طبیعی ز شفاف خانه رحمت بفرست پی رز حتم دلم ریش دوستی
 نگاه دران حالم از ناقف عینی درگوش دل زارتند از گوشه مذای
 کین درگه مگر به بود در منحه عجابت لکن بوسیلت طرف سیا رمنی
 خواهی که کثیدگره بسته زهارت بر خضر طلب واسطه عقده کشی
 در بر در مخدوم جهان مرشد کامل کز حضرت او بخود کامد و ای
 در عالم ز جانی استه دلکش کوت چون بیش نالان رزم از شوق لوانی
 با غوف اغشی با فن الله ز غایت نند شفوه حال دل شفقته رانی
 با حضرت سلطان قطب ططف و علامی

برای چو منی خسته بی سرو یاری
 چون گم شود از راه درین دشت هنگز خضری چو تو آزار که بود راهنمای
 داری بی ایجا ی دل مرده پویی در محل روان بخن دم جان فرامی
 کوچون تو در درج کرم معدن بودی فرزند رسول نسبت پسندی تو بخشی
 نتوان زیان گفت سرای تو شنا کی از نوع ایش کم بوجود آمد باشد
 مطلوب همان مثل تو محظوظ خدای بکی سیف ز لای زیان پیع عطایت
 اول بدریخ ذرا بقدر بتا بد هر سوکه نهاده چو تو خورشید لعائی

ملکت زکت تا افق ذر و اعیا آن شکه شدی با دل ایک تیارک بر عرش رسیل کرد همه ملکه میک
 بردو خفته امدازی تقطیم و تبرک شاهان قدت صحت نولاک بعمر
 دریان درت پوش و دوائل گل و سپها روزی که در بزم سمتو کشودند خر نفعی بخت رسیده شی نسر و دند
 با صد بوس ذوق در اخال که بودند بر علاصی صفائی اهل سما مسجد نبوی
 بر ناصیه هش بور ز انوار تو سیا آمد ز غم خواف آمد ز غم خواف آن
 آمد ز غمایت تو حون نامه احسان گردیده مصون کشی نوح از غم خواف
 اینک در ت قبله دین کجه ایان ران شد جیل آتش نمود گلستان
 کو دلت بدل نور تو ایاه همچنان ایجاد فک بود پس سر تو قف ای کاند رکف تو واد صد اهر تصرف
 ای ذات شرف تو میرج ملطف تامقبن پر تو شد کوب یوسف ز برق حرش شعله بر جان زیخا
 اعیان رسیل حبل محمد و تو محیوب ران و که ز کوئین تویی معقصده و مطوب
 مشاق تو داده گرفتار تو اوب چیزی تو کی و شعب و ذرا
 تو رست و ز بور از قلم نسخ تو عده شه
 تا قلی تو هر ز تو حید محکم شه از روز ازل صن رفت ز قلک شه اشیاح صفائی هر چه می بود داش شه
 بوده چو تو در در صد آدم و چوا

از حق زبی عفوگاه من رکوئر
 درخواه شفاعت از این نهضت‌خواهی
 سنه کی چو گه کرده و خاکی چو طلا کی
 هر جایی که اکتیر نگاه نه در افتاده
 آن سرور اقطاب نهانی که درست
 گر گنج دو عالم بگدا پیشوختند
 اندز چن حشت و سلطانی باش
 درباره چون تو شنایه هم عالم
 درخواه زورگاه که ناکان قدرت
 از پرتویک بلوه پو خوشیده همانی
 شد تیره زغمها دل آینه و شمشت
 افسوس بین عمر که بر من تقدشت
 در نکر عذر آمده دذ کر عنت
 نلان کل عواهر که نعین غاک دست
 بخش پی غرایین تی روز خرام
 با وصف فصور خرد و فهم در فاق
 تو نیز که عیانه بحاش نظری کن

شی بچب گر بوار دنایی
 معتقد ای ای عقان پیشمه ای اصفنا
 ده ببر راه طبقت مرشد اهل صفا
 سرور ملک دلک حقیقت شهادت
 غوث عالم قطب زوان شهدزم

آفاق هم منتظر مقدم او شد - از پرده گه مهد معلوی مرنه
 بار هر مند که در فاک خراسان شوهر جایی که بود عاشق شیده
 دارد بخود ایند کفر دای قیامت
 سر بر زند از شفاف خار آیی مدینه
 وز جمال تو عالمی شیده
 ای ز رضار تو همان پیدا
 ذات تو آفتاب کونیت
 هر که دست بقین خدار و آن
 هست مرات ذات قی ندا
 ذات تو گزند مدعای بوی
 اینیا دره اند و تو خوشیده
 گیسو تو سوره والل
 نجات کاه و قاب خسین است
 جایی موز بجز است
 باول سوزنگ و دینه تر
 آرزویی بو برد از خونیم
 کی بود کفر از تو ملاان
 بر سر آستان تو از شوق
 ماله بمنه کایی مجا
 خشکاز ای بخوا دیواری
 وز لب یان فزانی لغفاری

گر ملک کشید ز خدمت تو بمحاجه ابر میشود مرد دود
 شده جهان نمای داشت مظلوم اکسم استاد و میر شهود
 چاچ بخت ز دود پسقل عنی از برای ظلم و نور سخن داد
 نامنوده ز جام هستی تو هر چه بود آت و هر چه فواید بود
 مرکز خور وجود تو سی لایه که بتو قایم از رزو و دید
 میفرستند معین بخت نه صد فرازان درود نانع داد
 دارم آمده که شفاعت تو
 حق تعالی ز من شود خشنود
 عالم غمی از شکم بحر کرم اوست آدم کف فاکه ز غبار قدم اوست
 عالم شده بیدار و نیوز او بکفر باز مرد وجود که طفیل عدم اوست
 هر یک که دارد خط ازاد و نیز آن بنده غلام وی و آن خدا تمی
 شادی چنان کرد و قدیمی نیز داشت که شادی چنان بعمد اوست
 هست که وفور شیر زند پیغمبر در آرزوی سایه عالی علم اوست
 در در فد بجهانها نه و نیز درست که صد بجهان داشتم اوست
 دارم امید که پرسند محشر
 نقیب معین که بنابر کرم اوست

دل او

ایک انجمنهار بوبت حق را بپی مرزا جد مکارم نسبی و تسبی
 مهد افزی رسالت باهمی باشی مرصادیه کی مدن العربی

بود در جهان بکسری اصلی مردانه خوش خجال محمد
 بعد عق و صفا هتوان گشت جای
 غلام غلامان آل محمد صاحب سعید
 مرد هست شوق جمال محمد بهم خواهیم از حق و صالح محمد
 بود نزد اهل شعادت مقرر زیر قول بهتر مقابل محمد
 خوش آن جان که شد منزل در راه خوش آن سر که دار و خجال محمد
 سراسر قران گردید نازل خدا
 شهان جهان جمله حلقة گوش
 بجان چاکران ملدل محمد
 ازان عرش را پا پر بر ترشیده که در دش خدا پیمانی محمد
 بمحشر که خوانند لفظی خلا تجھی شفاعت در اندیم مجا ل محمد
 بغیر از خدا نیست آله کے زادر اک کن کمال محمد
 خدا پا نعید العلی عفو فرما
 بصحب کرام و بال محمد
 ای تو سلطان دار علک و جود
 پیغم عالم طفیل و تو مقصود
 اول و آخری بجان و بتن
 مهدیات کیست من بد
 رذالت نام ازان محمد شه
 کامیت رشت غاقبت محمود
 کلکه کرن

ناکشدن تو شد ناج ساده اسری عش و فرش تو قاعم تو دلی او دلی
 علو بایز آشود سرف او حی پیدا نسبتی نیست بدآ تو بی آدم زنی
 زانک از عالم و آدم تو چه عالی بی
 آتش مهر تو سرمند از آب و گلم و مدران روشنی از تبره گی فود خلم
 از جنونهای محبت که علم ز دبلم نسبتی خود بگت کردم و پس فهم نیام
 زانک نسبت بگ کو تو شد لابی
 صفت موی تو والشی قاف فام محت موی تو واللہل و بعنادنم
 بلهه گشوه که شود خواجی خانم من بدل چمال تو عجب هر ان
 اللدانه همچنان حمال امدن ولیعی
 قدر خل و خوت از صفت کلکنست که فضل و گزنت از خدا در اگرست
 روز بعثت در باغ تو ز املاکنست شب موته عروج تو ز افلاکنست
 بمقایسه رسیدی تو سده سخنی

حرمین از شرف و جاه تو غایض هرما که ز بار گم خانم است و راعبا دلم
 که راز کرست ز فرم نیشن اب چنم کخل بستان مدینه ز تو سربردلم

زان شده شهره آفاق لشیز رطی
 نیست در هر دو چنان و تو شری نه فاز بهمه شامان اقا لیم بعد ساز و ساز
 بعد دینی تو بپیاده ز سرافر ناز بر در پیض تو اسنا ده بعد عجز و میان
 رویی و طوسی دهندي بینی و عربی

چون کنم چون کنم از دار فاعم سفر راه برخوب و خطر باگن نان بر سر

رصخر وی ز ارجمند حان لاعاست ما پنهان شنه لبایم تویی آبچات
 روح فرما که ز حد میلند رشنه لبی
 شده از نور جهات ال آدم سرور گشته از هور رحالت گل عالم معمور
 هر عرب بلکه بجهت اینم تو رو ذات پاک تو که در تک عرب که دهاد
 زان سبب آمده قوان زبان عربی

لست فی منفعة مقتنید بالجلب ابن ایجاد فضایا باداۃ السلب
 مالات تحقیق کر ما فعل بی سیدی انت جیبی و طبیب القلبی
 آمده پیش تو قدمی پی درمان طبی

اما تکلی للستیف لفضیب القلب انت گنی و ذکر مولی و صدیب العلیی
 انت فی الدعوة بالسوق بر الخد سیدی انت جیبی و طبیب القلبی
 آمده پیش تو قدمی پی درمان طبی

با من ایلام و یاخا تم ارسل با سیده الکرم و یادی ایبل
 بزینه عظیم راست ز امداده فیان درینه حضرت راه آوانه ات دهل
 بود روش همک و بود و نشان از عتک ملک و دuster رسل -
 چون ذات فی الجلال ز لشیبی و اذشل
 ایی اد حقیقت تو سر کم عقل کم
 چلات و په میان و په عزی و پهیل
 په نازی و په هندی په ترک و په منل

۴۸

نحو داگ حیات فانوس داشت گر و دز با و نقد برابر سپه گل
در دارگیر و حشر که بحریت برخط
لعدا داشت کشته و الطاف است بیل خیزید
دست شفاغی بکش به عاصیان
ای رحمت محشم حق و ای شفیع ملی
در سلک شده گافت شجاعی بود خانه
برگشته در پنهان دستهای تغلی
عالی خوش از جمال و حمال محمد است آدم خوش از حمال حمال محمد است
سرمایه سرور مریم عالم بجان ما
خوشتر ز جان کام شنید کام
دروادی فراق بین کام شنید کام
چاکرده در بین کام ششم و مردی
فرق سرم شعل محمد غنی سر زد
احوال انبیا و هم او پیاک است
شوم قرمان حیث است که میان پارولند
شبیک میان روزگن است بند عالم
تمام عمر ساریم رسیده چا بلیکون
بن بنیاب اجل پون فاتح دروم زانه
شیم عطیز لفت بود بر زانه بون
چی وزیر سپه بال محمد است
خوشتر ز جان کام شنید کام
خوشتر ز جان زلال و صالح محمد
خداشی که بر رخ آل محمد است
تاج سرم چو غل بدل محمد است
که حشد از حیله حمال محمد است
سکرت و ملک فقر سوم در زنست
پیغمبر میان پیغمبر میان
مودزان بر زریم پیغمبر
چی وزیر سپه بال محمد است

موم سفید گشت و رویی از گزینه
من کیستم بجهول عوٹ معصیت
کاند صفات شرایف مطہرت
ایم زنعت تو و فضیلای عربشند
لیکن خوش نهان عالم ز وصف تو
باد ادر و دعی بو و آل صحابه تو
فی الصیحه اذا تلقیت و اللیل اذا عصیت
من درسینه پار رسول الله مهر درینه پار رسول الله
شاد غیرت بمحن و جمال توئی آمینه پار رسول الله
حق و حجود تو گنخ خنی را
جند ابر ز و صفرهای تو از
عالی روشن از تو کند تو
شد به طبقی بو تو همچی
دوله ادفاته کسری را
سیگز دستینه صود رزا
شکل اعدای آل و اصحاب
شب معلج ز دمان رزا

پای تو بیج جای نمیر کن از ز لق ۸
 پایت د بگند ادق مسماطی هر
 گشته سمام او به در نور نهره
 ببر خستی خوابد خاص بی زعنی
 چخون نگ عینک شفاف بی رتن
 کردنا قیدا بتو با خوشنین شق
 خوشی سلکی که بود در شان را فلن
 هاشمه زوشن تاسرا قیمی و متن
 ماند از پریدن شده با منته ها عشق
 ماندی ز من تعقب من اند احتمی طلق
 یام نام بال و پروش محترق
 شد عرق از فرزین نک و تازد روح
 کن نور او شدی ته خود مهر در بر ق
 بعلین خواستی کشم از بانی ر هن
 بکذار نغل خود بسیم تاشوم سوق خوش
 نا پیش از نی رضم شود از خرم مونی
 رستی ز صحنه شد جهت کاخه طبق
 کر پیچ سوند است ره آن پیکان نی و مدر
 مابین قاب وس اوادنی پی مشق
 بر سوق و قب پا فتی اندر قدم شد
 بعلین کوثر قیض خود مخیش

روشن چو شلبر ماراغه بهشت باین لهر معاینه دید می لقا یا حق ۱
 کوری آنده دیدن نواز بصرفت
 اعلم سدی لسر سالم بیک سبن
 باز آمدی چنانکه نگه سوی مرد مک ای
 زاسنوجاب حجت آمد مقصده ملتق ۲
 گفتی تو اسلام علیک ایا النبی
 با داکناعقوبت ش زاشود زن ۳
 شد با حصول کام دل پاک شجع
 با پیر حسته رود رسد بور ق ۴
 پون صبح تانک رخ از خرمی لمن
 گرم آمدی ز مقصد گشت اینقدر فرق بعد
 ناگشته خواگاه لطیفت بوز سرد
 زرب الفلق در امد و رفت نگاهد است
 کردی تو نگراست مسکن خوش شا
 با شافع الذوب کر و نور پرست
 عصبه در خول عفوج م من کترن عیسد
 کر دم خلو رتبه مولج تو بیان
 در خشنارهه از حرقت حرق
 آبی ز جهن کوثر قیض خود مخیش

صبا بر و بجانب بطحی برای هذا
که ای شفیع شاه تخت اوادتی نظر فکن من میتوان برای خدا
تو آفتاب جهانی بناه جرا تانی زیور مطلع بزرب برای خدا
طبیعته ولانی قویا رسول است
براهه مانده لام و بار جرم برگردان
بخواه ات عاصی ز خفتر و اقی
ببور خوشبز افزوز شام خلیشه
چو خشم نیست که بیدار پرست ماری
فماه گیسوی مشکین بروی وودگار
جو خشم خلجه کنعان سقیده خشم
دو خلا بو عطا برگشت باشی ترجم کن

کنیت خبر تو اش شکاری خدا
ای زابنیار بوده بگنت بني سبق
تو احمد و محمد و ماحی و حاسرسی
محبوب ای زدی که قسم خواند و کلام
در وصف لطف مشک فشان معین
برخت خشم عارض عالم فروزنی
میصفعه همه بیرون صفات عومنی
کردم هم دلهم معجزه ای اینکه فرزند

ملدیت هنگ گوان که لاریت شب خیر غزنه ایت ایش
دل عشق از داغ جرسوز خوش رشک چراغان ایش
هر کوئی که پی بینم بعام بهار باغ رضوان ایت ایش
شہیدی نوایی همچو میبل
درین گلشن غزلون ایش
سبحمد ناضر و افلک یعنی آفتابی رکشد از خارض مخلکون خی مذکون
از زین تا آسمان رشک چالی زار خاک کردید از صفا نمگذران باش
خوزی سوید سریر آسمان هرچیخ خاک رار و بدر خارو شعاع اعد
صحیح میداد بهم برست این که جلوه اش
غیرت آینه میگرد دل هر شیخ تو ساد

شب معراج پویشورش رین بیان شور بر حاست نستان ربات طبی
مر جا پادش کشور والانسی مر جا سید کمی مدفی العوی
دل و جان پاد فدایت تو بخوش برقه
گفت هریں ک درد تو بود در مام جلوه حسن تو هم دل بردو هم جانم
کسی ایله بود عاشق تو ز دام من بیدن بحال ای عجب حسر ایم
که بخی شر و آیت مام روح گفت که دمی جانب من بیم بگر

四

۳۴
شود آه آتشین یا نامه عمال من رفتو ز بحیره پادشاهی رفته
سبل تری سمن باع نبر سار آین
ریزی دست آیا بر هم زن مباری و ملقی و شمن جمع است با غارتگر افوا خدا
چشم تو خوزیز عالم است با جلا و حق چشم تو جا دوست پا آهست باسید
پا دو با دلم سید یازگش هدایت اسی
تار جانها بود مضراب یا بود فوس فرج خخراست از خون دل سهر آیا تو قدر
پا رب این تن است آتش با قوی معج بارب این طاق است با محاب پا قدر
یا هلال عید یا اربوی ماهه این
جاده جا نت یا سجاده رفع الدین پا حرم نختم یا قله ایمان و دین
ملکه ای ثربت این یا فضای عرش العالیین کوئی تو بعد ای فردوس با خلد رین
با گلستان ردم با خانه الماوا این
مرکز کار جان یا نفله حسن صفات نکته معنی است پا مررت از و بعد از
غنج خنگی است با سهدها یا قند و بنات حق لعل یا سرپنه آب اس
پاده زن یا میم با طوطی شکر غاست
جو بار آن بخوبی یا گل خاص و عالم پرده دار نور زدن یا بهار صبح و شر
پا رب این سرما پا جات یا رفع لذات پا رب این خوش شیده با بانت یا بهار
یا فرشته یا پری یا شوچ پی پرداز
فهمنان قدسان یا تم صفحه عاشق یا شمشه مدع خوان یا نفله نگاه
سرمه مبنای زان از اچ چن طری طاری خانه خانه

رفیع ز بکیر باشد
 ز بانهارت که داد برگهای خوش برخانی بهم باعترافت این ع او از سرطان
 درین ره چشم ناچون چشم های عالی ز شوق آنکه خش عالم از نور او میباشد
 جیبکه غیر از حی خدش سخن ذات است چه عاقل گردد این سخن افکنی در فرع
 سهون میوه همچو خم اسفل کوئی راهی از برادر دنیا و مامنها
 اگرچه آدم آسر و رعبوت از بندی آدم
 بواناول موال خرس و اظهار بروان
 ز جمیش لاعین پایی در راه تعین زد
 ہویم اکر دو اجت کنر مخی راز
 برآمد از مکن از کتم عدم بردن این
 بخشش او شه از مکن طرف عاشقی سدا
 بود آنکه ذات حق و اسمای داشت
 بش روی قدر و شر افع اود این مشرف
 باد او بتوش و ته از آدم پسرش
 بحوس اغظمه اند بود آن لجه معنی
 بدپرس بت از بطن حق از داشت
 نیتی نگشت از رومنه امداد آن طاهر
 چو موسی لوح از نور آنحو مشهد عالم
 سینی ماک خاک مقدمش محل رصہ
 مجلعن عاقولش تانه هم گذست
 معنی بود اند از امتش بین بین

۳۶۴ من رفیع ز بکیر باشد
 ز بانهارت که داد برگهای خوش برخانی بهم باعترافت این ع او از سرطان
 درین ره چشم ناچون چشم های عالی ز شوق آنکه خش عالم از نور او میباشد
 جیبکه غیر از حی خدش سخن ذات است چه عاقل گردد این سخن افکنی در فرع
 سهون میوه همچو خم اسفل کوئی راهی از برادر دنیا و مامنها
 اگرچه آدم آسر و رعبوت از بندی آدم
 بواناول موال خرس و اظهار بروان
 ز جمیش لاعین پایی در راه تعین زد
 ہویم اکر دو اجت کنر مخی راز
 برآمد از مکن از کتم عدم بردن این
 بخشش او شه از مکن طرف عاشقی سدا
 بود آنکه ذات حق و اسمای داشت
 بش روی قدر و شر افع اود این مشرف
 باد او بتوش و ته از آدم پسرش
 بحوس اغظمه اند بود آن لجه معنی
 بدپرس بت از بطن حق از داشت
 نیتی نگشت از رومنه امداد آن طاهر
 چو موسی لوح از نور آنحو مشهد عالم
 سینی ماک خاک مقدمش محل رصہ
 مجلعن عاقولش تانه هم گذست
 معنی بود اند از امتش بین بین

من

بعنی نون انداز ام

اسلمن لگار خوا کرد لعل تو بسته نای زمین
تمادین و آبروز حق پیا آتش شده روزی تیبا هیز
خیرید چو خلشتان محشر بر روی نوایی گل طرب چین
قالون نازنست سرای این نعمت بیوت محنتین لختی
کای خاک دست بوق مایع
خرق تو هر صفت علاج
و داشت هوا ی تو خدم چون قطه یعنی بحر قلزم
هر جرمه سانحه حالت آبستن شدند
دل کرده هدایت شستقت در کام نخت آندوکم
صد شده رختر عاشقات سازند فدای بستم
بن کرده دلم طاو اوکوت نیکام عیال آن تکلم
شد گرده راق غرفت بر جرح فوج عجل احمد
شده سوده راتان جات فرق ملک صین مردم
از معجزه تو شد پیدا نوشی لخانه نیش رزم
اندازه کبرایی جایت بیرونی زلاعاط تو هم
در رفته هست قط طولی
از دست بیان بر راستا دارند چهایان تاظلم
هدنده شفاقت تو سرگرم چهایان بعدین تزم

ما بیشم نالا بگدا
از به شا

21

بسیاری میزرت ره بر گرفتیم ز چهره پای اش در گرفتیم
ز خرابت شده کاه حسنه قدر شاپت بکون دیده شدم
پایی هرسوی لدرست کردیم معالم درستان رفواستیم
ز داغ آن دست دل نوش ز دیم از دل برقند مل آتش
کنوز یعنی آن حرم ا بحمد الله که جان انجی شیعت ام

بابی الله طفیل دیگران یابه تمامی
ای همی سرو خرامان گلستان بد

درست شدت پر ای و ماردن
در شب قدر صلات زی رویی نما
آدم و عالم ارواح طفیل تو شد
نوش کلید شده نات نی قبح و

نالک بیشل زابر یمه خدق رزبه
حاسه از هر مد او ارکند اند صفت
تاج شی بسته بی دیداری نما
از هدایت هر من مرور شفاقت سرمه

راش سویوتا نان چهاند لد
وای گر کارمن زار بسته اه عذر

که معلم لگان نه کوده اند

تاجد از تن من جان پیش و زنها سر مباوم نز سر با ی سکان تو جسد آخوند

زنگ غفلت بز دود آینه جان عجیب

لند از صیقل لطف خود شن زنگ

مصلطفه پشت و پناه امتی جسم فتحه مصلطفه
للعالمین چون رحمتی جام فتاب

زیور فکس ای سارم تقدیر خدا

ش په موتسرمی معنی اسرارن

مطلع افوا رخد منظمه اثرا غلب

که برو می تهد از تم عدم ارض و سما

قاد و طلاق ساز و طا هر ازتر خفا

اینه به بشه طفیل ذات آن تم الفتحی

در حقیقت علمس از آمنه شاه صد

ذات با پش سکجان آن په ذات حق

هر که دید او را بعینه دید در حق

هم بصورت هم است مثل او و دوی

قد قدش فی رسی اونا و بو و قن

نار پن سبمشن فریه بودنی دید

مالو لوئیم و مردان عمان ما محمد
از آستان دیگر ما آدم بدم بهتری
آزار که نیست باور بران ما محمد
ای آب کل هرودی وی جاده دل
از در در رحم عصیان مار اپغم پیاره
ست غرق کنایم هر چند غد رخواه
در رایغ بوسانیم دیگر خوان حسنه
با غم است اولان بنی محمد شده

یابنی اللد ات دام علیک آن الغوز و الغلح لدیک
بشدام آدم جویم و د مردمی در دل خرام نه
لیک علیک از تو من کشدم آ
بس بوجاده و اصرام هر از خا
خا ایم از شوق بوس تو در دست
دست بردن کن از عالی بر
مهر و بتو هوش رو ازین
چون توئی دیده و رسایع بلا
سوم افکن هر چون نظری
میرکت از حقیرها وقت
زاری من شو تکلم کن
لخ شد کام من چون ازند
لبن که بنان پی شفاقت

والاشتی علمه و آذا

از خلاک گندز که فوق ام و شفاه ملکا ها
چون کنی خدم سفرا می خواهد عالم چنان
ترما او خی نگخند در ضمیر ببر هش
کش اس سار لندن کی کند ام الکتاب
در تمام لوح الله از حکای احوال
از خدا این دو جدا به چون شعاع از آفتاب
منظمه ذات و صفات آمد که منشی قضاش
گوئی با از ذقر حق نمود کرد انتخاب
یار رسول است شفاعت از تو بیدارم به
با وجود صد هزاران جرم در روز صاحب
معنی میکش از مه و لطف
بر صفا می با
لیکن عن از دور که هر ان دال اللہ اعلم با صواب
از غم ما و شان و گراید ل چه خوشی
مطلبی خر غم آن طلبی فرشی
چشم لطم زوی آری پی عجیب ما شد
مبل شاه فرشی سوی خلده می
مفت مدن که صرف خزش می شد
ر آنکه خوش بیدار پر نوی از لطف او
و پومن لیکنها کمل عدای و عیشی
کدو و قصت زخوان که دش شمس و قمر
پی می لعل از کشتم آیات
صوفی از مشرب تو چه بیانی خطی
صرفی از مذهب من پرسی از مشرب
نم بهم عاشقی و مشرب در د کشی

در حجا پوره منزل جمان ماجمود
صد و کر شود و از دل از جان ماجمود
ما طاب خدا هم در دین مصطفی
بر در گهش که ایم تشدیان ماجمود
مارهی . س .

گزنه رفته طرقی سنت تو
سته ام از عاصی ایت تو
مانده ام زیر تار عصیان
افتم از پایی گزنه گردید
رحم کن برس و فقری هن
دست کش هم به دستکه هن
خود بست تو کی سد و تم
اینقدر رکش در رست هم
کردندی بع شیع دن هم
پت و دن راه و خوشه
عشق عین فاک شد راه
نار سیدش پیایی بوس و
عشر و مادون عرض غایبی
فیض علی هنوز جان بال قناد
عشر و مادون عرض غایبی
فاستیم شرح آشت و
شمیزه صد شر از المژیح
مشرح صد شر از المژیح
ماطغی و صفت کی نظرش
در وله اعداش اون اذن
چشم نگه دلهان هفشه
روش اسری بعده دلها
رنده بالا زهت و الایش
و صفت دلی که قرآن
خون را وصف او صاحبان
میگرم معمز بجهود فصور
لسته بی سوی اعلوه
یا مفیض الی وجد صل عه
وعلى آنکه و اصحاب
وارثتی علمه و آدای

2

سرز افزار خا دست امداده نهاد

۱۰

۱۷۰

در

卷之三

二

أحد

گرد
جن

三

آرزو دارم که باشم در جوار مصطفی میروم
روز و شبگی دون گردان باد و شمع مهر و فاه سکنه
از دو نور زیده وز جا بهار مصطفی
شش هشت رامشانی روشنایی ارکا
آنکه صبح صادر قش کویند مردم پرستی
از دل صدقی اکبر بار غار مصطفی
مقید رعلم آن دره دار مصطفی
فطیم عرض
تمام

از خدای سر نمیدارد خود را میگوست
سچ ذوالنورین یار با وقار مصطفی
شیرق شمشیر یعنی قز الفقار مصطفی
از طفیل آل واصح است و کبار مصطفی
یا الہی شکم ب اوراه دل غایی
چشم گردی از اسفیع آدم بهش مصطفی
دل فدائی چار یار و من مطیع بخوش
بخت و زندگانی از غرض اشعار شاعرانه

عرض جالی مینکنیدن خسار مصطفی
عرض جالی مینکنیدن خسار مصطفی

زرفت آهید مر اسیلهب نویمیدی.
عاجز و درمانه لم افکنه سدر حشم
بکسر د شرمنه لم کوارم

بیان اعماق از خشت خطا تغیر یافت خانه عمر غریم گشت ویران یار سول

ی هبر وون آفرینش
بود بخش عالم کون
در پرستیت دو عالم
بهزاد خلدن آفرینش
همتا تو هترن حکم بی نام و شان
د رکان آفرینش
علت زدن آفرینش
بالقمر سه توزنگ مید ادان آفرینش
لغت تو زان آفرینش
لطف تو حسن طراز امکان چشم تو حران آفرینش

بیان این از پیش
دیگر نمایند
که این از پیش

بَهْرَمِي اَفَاقِي
بَهْرَمِي اَزْبَرْنِي
بَهْرَمِي اَزْبَرْنِي
بَهْرَمِي اَزْبَرْنِي
بَهْرَمِي اَزْبَرْنِي
بَهْرَمِي اَزْبَرْنِي

وَرَسِينْ شِرْكَانْ
أَنْدَسْ بَنْ
شَنْتَانْ
أَنْزَلْتْ تَرْتَنْ
مَسْلَمْ كَلْمَانْ
فَيَهْ كَلْمَانْ
وَكَلْمَانْ
وَكَلْمَانْ

امداد اتمال
نایابه یکان از
نایابه یکان از
عیاری
نایابه یکان از
نایابه یکان از
نایابه یکان از

شیرخوار فرید
میان بن ابی زر
ای ابی زر
پسر و پسر مهر
بن زید
دیگر پسران
دویل بن سهیل
سوسی کمال از ابی زر
همینه
تیکی بکری بکری و بنی کنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْكِتَابُ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ
إِنَّا هُنَّ عَلَيْهِ بِشَفَاعَةٍ
وَإِنَّا نَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ
وَإِنَّا نَهْدِي إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِرِ
وَمَنْ يَرِدْ فَلْيَأْتِ
وَمَنْ يَرِدْ فَلْيَأْتِ

دو شش بود م سر ز آنواز خواه دست و با پنجه دلم بر سر سال افکار
 چهارم شش ب شکر دوز از نیک آشناز اصران از دود آه من سراسر بخواه
 حاصل حیات از مل ب تک خود را فداه است معوج زنگ کردید ب جرمایسند در قرآن آب
 بکشم امواج احیت سه دوز
 بادل پر در دگو هر زار حشر است آن
 آن شاهن شهد زرن شه ما احیه
 پاره اینچ رسته قدره العین
 اتمی اسم ارادان سخن لام آن
 نقطه بیرکار دسته طزم شر فیض
 خشنه دستخان کان بخت
 لشنه ریگفت در بای عطای
 بیم امکن ب هر ایجاد جهت تقدیب
 باغدا مکن و کام بخند ز غدو ناز
 آن شریعه آن دسته طعن اد
 عاش عرضم پایت از عیان اذیان
 عالیه سوون سمع و خراز ایشان
 گردید ز دلان عود او و جون بر کو
 جن بسته نزد ای سید یکن
 سیل نماد م دلکه مکه مکان مکان
 درود

۵۸
 ۵۹
 از خزان محصصت باغ امید بم حقیقت
 یکره از آینه من زنگ هر این داد
 شد زمیح خیره سرما هر طبعم پیمانه
 کشتی جسم هر بر ساحل توفیق
 سخت است افقان لم از دست بخوبی
 از دریا زیها دستفس هر کش عاجز
 در حق من در حق من حق من هر فیک
 صد زیان شه سود من هر هزار سود ای
 بیت کوکب فلک کن امر رب غیل مک
 گشت از سبایه اروی قمر بجز نگار
 یاد آذش کز نیم لطف باغ ایز دی
 از همستان و صمال حق پست بند
 از صفائی کمل مارغ المبعدي زیب و
 دیمه کجیق بیت آنچه دیدن بود دید
 باز روآورده و ربار سوی شیر بخت
 سما ادراک اهر راز پنهانت نکرد
 از صدق مقلل عیش اند بر دو کوک
 بعد از خود حضرت کرکن عدل او
 قطب سنت خود سانیان سول
 بکنی باز خود سانیان سول
 لطف خود سانیان سول
 سیما بار سول
 دسته کش سانیان سول
 لطف خود سانیان سول
 گر تو میگردی خردیم هر نعمت بخول
 کرد اذ بهز شارت در ده آمان بار سول
 سود ببرشت پایت هر زیان بار سول
 در باض خوش شه سرو خزان بار سول
 دسته دسته چیز شب بویی ای یکان هم
 گشت در چشم فور و شن راز همان ما
 هر چه پنهانت شد پیش نمایان بار سول
 باز هر ایان هار و از لطف زیان بار سول
 غیر کی صدین اکبر از رفیقان بار سول
 پست بیشک سرفراز استیان بار سول
 بعد از خود حضرت کرکن عدل او

۱۵۱

ابن پرقدرت ایچه خراست ایچه عز و اهرام خلق عالم محبوی را کرد اسخا

که بود در دو عرش مایه شادی غنی
لای عشقش پر رفم او قرسی آن.
ماشد او شهره آفاق پیشین طبی
دجهه نظری کل غذاه دعی
صلح فرست مراهه
صفت ماده عشقش زمزمه هر
ذوق این بی اشنا سنجاق ایانی

جایی ای باز فا فخره شقش بزود
سر سادت گزاردن راه قدم باز کشی
خواشند نبدم در درست نادیم از طلن
پون پانهم در راه تو باشد پی قطع رام
بار ادکفت بد اصم قدم غم زاد من
آزم بر کار السقا کوم زاری و سده من

کمی بستی جبلی تکان شرب وطن
با غ عل شان طرب کلار عاقل مدن
لاد کربان غنچه دل نیزین قباکل هرمن
زگ کمل و آب لق مابن و می خز
علم از شا حرف از سان نقط از زان لفظ از زن
زاد سیز ز غل شمع بعد عطر گهن
کل جفا فار طلاقا کیم از هم
دست اسرا معنی ناعیی غس غیر طلن

۱۵۰

مرزع امید مافکت از نگاه آبی دز جهان
برق عصانه بغل فرم عجیبیم سو قسم دل بخواهد که دل آید بروز نین ا.

نیت خم از کن جو همها کار و انان مرا ہر دی کز صدق دل بر سر نرم سوز دجا
بات فزان عقاکل انت که نازداه نفعه لیکن سراید بدعایی مسجا

احقر عصت انت اعظم آواره را

تاز بار از حصول از عصنا که سا
گر قله ناخواهی بن رویی محمد را
خوب دی خاکر دان از رویی محمد را
ما نیز با و استیم دلوان و سر نیم برگ و دن دل استیم کیوی محمد را
ز بخدر دل ماکن هرمی محمد را
از خطر عطا می او عطا رعطر شد

بورده مشام جان خوشی محمد را
بن بن بگر بخت کرم قله کاه من
بیشان دی بخت بخت که رویی
بخدر دزم ز سرا اوز کیوسان
چون باد صبح در بدم قله کاه من
رور جرا که صوب د شکیم ز دور
شاصند در جا ب لو باشی ز پاهان
بنایی رویی خویشتم قله کاه من

بگردان اعدای تو و سه هر آندا خسته
 پار رحمه للعاليین بر خرنا خرد و دگر
 شمشیر شرخ اطهارت از بهار و قمع غفرنه
 از هیبت سمه عفت جو نود آگر در کنه
 ای طفیل ذات تو موجود گشته از
 زیارت زیام ماه از افق مهر لر سقی سعید
 از حمار از پاشان در عاکس کشیده
 برا و ده ای پاچه آتش نهان دیدم
 جمع جفا اندشه را از بر قلچ قیچ آیدار
 از منکن بد گیر احسته روز
 عیسی و صالیل در بیت با خبر می آیده
 بی ناقات پرها نهد از دولت کارش بود
 وقت چرین از زدهن خارک کلا افتاده زین
 بسته بی بده دیر پر خدام درست
 عقل و دل و دین و خود گردندگر در رو
 از هلات عفت بود لحظه بمنه لذه تر
 ای آنبا شرع و دین چون مذکور نمایان
 هستی شفیع المذهبین و بیت

ذخیره غم بند ام غلسم طوق محن
 شور از ملک حور از فدک زن از حل علن
 گیتی تن آشت شفان کشک اندمان
 هش از عصف اس و زدن فال از زلکت
 جرق و فلک ملک علاس لوح و قلم زدن
 زیارت زیام ماه از افق مهر لر سقی سعید
 از حمار از پاشان در عاکس کشیده
 برا و ده ای پاچه آتش نهان دیدم
 خزان دین محل صن درج گهر در عدن
 ای هردار آن نادکش ای خلک ز
 باع ایم ملکعا صوحای چن دشت
 نیز شود سوسن خردگل از دل
 عدم و ادب و فضل و حمد و دین فذ کا و ده
 این ساره آن چلفن این هنف کی آن چله
 ضیف از ایل عمر ابد روز و دش کین
 در مین طورین گذری ملک برقی زن
 سرگشتن نایسه ها حالم تا دله

۵۲۱
 باشنت روز از ای اندده از بیشم
 در راه هر از دست سازم فداد بپسر
 از هر دفعه و نزدیکی سایه و قدر از درگزین
 مرگ از مرض زیگ از عرض گزگ از غنم بزاده
 از ضبط او مانع خسود گردگر زان تا ابد
 از سلطنت خشت سر زگ روی تابدا ابد
 باری کند گر شع را حفظت بینه بعد
 کنکله ای دیگه سندت بی بود
 با از باز ایل تو پیوسته ملوثه و سلام
 زان بر چشم تو در زیر قرعن لده
 رام سه مخفوت از دوست نهست شما
 پا ذکر و فکر نهت تو خرم شنده او حدی
 آسوده چا آزاد دش بی قندل اندیشان
 خاک پا بیت خشمه آبجات
 ای نیک سپو بی روز شفات
 عذر راست تو بی خشیم ول
 ای د راست تو بی خشیم ول
 پرتو فرست محیط جلدات
 ذات پاکت مطلع تو ز خدا است
 ابر و شیانه شف و فات
 ای ز لال خشنه اخلاف تو
 شرمن کشنه ای ای ای ای ای ای ای
 و پر سلکم سر ز ای ای ای ای ای ای ای
 لے معده نیست ای ای ای ای ای ای ای

شکر اطفف تو در هر نی رو ان
عقر از در ک کا لت خنثه
می بس ره گان خاک دست
با ذرا فخر تو رایم مینه سار
لقط شیرین تو روح و روح روح
با شفع العذابین ارم شا

آحمد دلوان راسود ای ت
ای ش گیسو بخ روز نیات
پارب قلالم خوش و لغتار محمد
پارب نمروزه و زروز و نجعه
پارب نیک و عمر حیدر و عثمان
پارب حسین و حسن و حضرت زهرا
پارب مدراز جرم و جفار و که مارا
پارب محمد گذر از کرده ما را
پارب نجف دل طلب و طلبنا
پارب بد عذولت پیکار کرد زعوا
پارب شومن و دلله گزار عصمه
زنهار که ستمز نهار محمد
ناشاد شود امت غنوار محمد
مارابد و کون دار طلبکار محمد

چاشنی فیض فور در هنرات
ز آنکه صفت نست حسن بر کات
هر زمانی در حلات و در رفات
کوه از حلم تو ایم بر ثبات
ذرات تو مقصود حله کاینات
بار سف سه شفع للعصاب
با شفع العذابین ارم شا

ای اسپس ستفاق ره

سرگشته مرن با رسیده حامیه

چاشنی فیض فور در هنرات
رو بدر کاه ش لطی کنم چون زو سامزد میرس
عنده دارم در حضوت باشم یام زد میرس
بلکه بین بکام با محمد مصطفی
کس بخراز تو زارم با محمد مصطفی
سرمون و شرمسارم با محمد مصطفی
جز تو رو سوئی که ارم با محمد مصطفی
کدت دروز شمارم با محمد مصطفی
خون دل از دیده بارم با محمد مصطفی
ما بپاپ سرگزد رم با محمد مصطفی
هرستار چار یارم با محمد مصطفی
من خدمت جان سیدم با محمد مصطفی
رحم من بر حال زارم با محمد مصطفی
از عقوبت رسته کارم با محمد مصطفی
میغاید انتقام با محمد مصطفی
ای عینه آمر شی زحق دارم که چون
ورد شم پیو نهارم با محمد مصطفی

لای خود
آبایی علوی
عاز فطرت

سلام علیک پسر شاهنشی
سلام علیک ای بملک است
سلام علیک ای اشنا صاحب سر
سلام علیک ای زاری بوالستر
بهردان صحبت نمی باو فایض

بنخسیع آن ده سنتند با تو
اگر فیض لغرت بنودی مودی
و گرمه علیز تور و شنی شنی
رسانی تو شد کشف اسرار میر
جزاک اللہی عالم خودا و برتر ا

تو سی پاد رسول اللہ آن بر حرت
برگزش نگایم آنده رسیده
در و نهاد فکاریم ولیما جراحت
پوچایی زبارگانه پشتیا نام

کلمه بیرون
بعور مو خو بمنی هفت
طفضل وجود تو ایجاد عالم

جال تو آنده اسم اعطا
ترا خاتم المرسلین نقش به
کرد عالیم در پی پست فرم
مرا کشت زار اهل سفر و خدم

بر روح تو و آل و صحبت پردم
بیک پار بیست نام تو منظم
ولی ملت کفر و استلام با پیم
که رستی زملات قفر بجهنم

ز نظر تو شد کشف اسرار میر
دار فناک عناد و صلی و ستم
که باشد محیط از علیبی تو علاج
ترجم عینا بمار زخم

زلطف تو داریم امید مردم
پوچایی زبارگانه پشتیا نام
ای رحبت در بایی عام است
عنایم و از پیش تو ماغر زوم
از درگاه بمحون تو کرنی هرگز
ای رحبت در بایی عام است

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

دارم دلکی غمین و بی امرزو پرس
شمند شوم اکر پرسی عالم کلا
با کرم الارکنین بی امرزو پرس

بارب سفری و رو در ازی دارم
نی طاقت بازگشت و نی تاب عبور
از مخفقت امهد و اری دارم

گ من گز جلد جهان کردستم
کفتی که بوقت گه م دست
عاجز تازن مخواه که هر کو که آنها

چشم ترحم ز تو داریم ما قبله تو کی رو بکه آرم
حابت ما از تو باید حصول دامت از کف کند از هم ما می
م و متد صافم نهور تو دارم باری ای که فرو کاند یا مهدیه تو کا
ای سر تو در سنه بر سی راز پیوست در حوت تو بر سه باز
هر کسی که بعد رکاه تو آید به باز خویم زد رکاه تو کی گردد باز

عنایم و از پیش تو ماغر زوم جستار و امیده وار و حرم زدم
از درگاه بمحون تو کرنی هرگز نو پد کسی زوف و من بزم زدم
ای رحبت در بایی عام است ازان بک قطعه مارا عام است

ای بدر مانده گی پناه هم کرم نست عذر خواه هم
قطره رخت زار حوت توکرا شتن نامه سیاه هم
گن ماست گز صدیر ون عفون افزون تراز کناده هم
بطفیل به قبول کن ای ال من دا له هم

از بی بر راه در نور سم ای بسی در تو را پا یا همه
گرد غلین هر وا ره شرف نکمه کلاه همه

خسرو از تو پناه می طلب

ای پناه من و پناه همه
پار کیام است را وز رخت سراب کن ان شند دختر
سلیمان ف از بردی شکت زیرا که خواهش شکر هم شنیده بشکته
لر سیح سرمه تخود ران کا مدرا زان بی خودی مردان از خود ره را
خسرو که در سرمه از خود شد از عفون پوشه ده این شند کشند
گراز شکت خالم فرما و فی باشد حقا که تو خود شنواری ای نادانه
عچ خدم را بشکنان بکلیم رو لطفها یم زرگ و بی عنی خود آبران
وقت ای اینه در من که که خیز و قیقده نادر سرمه مردار دهان
گرد عبار جرمها بر جت از زن دین آب آب چشم رشان باز آن خد
من بد کنم و تو بد کلخات دیه بوسه جید در جهان نو کر ده با اتفاق نست
پسر فرق یکسانه تجیخت جو نعم که مانند در زان واره بوسه بر

شیخ ماز سلطنه سه عجم هم کشیدم ای خون چنان رسیدم فریاد رسی هم
بور حوت تو لند ز حمر زم من بخوردید صیغه قنایه فریاد رسی ای هم

من بند عضویم از لطف کن متولم ای بسیار مولم فریاد رسی ای هم
رفت از رم و ای هم عمر در زن کافم اسرار فریاد رسی ای هم

من بند پرگن سم بانه مه سیام ای آمزش از تو چونم فریاد رسی ای هم
کرم بس غطای دیدم بسته جفا باه برف خود بدلها فریاد رسی ای هم

ای شنی تو دست گیم فریاد رسی ای هم
چزو ای اند آم و فریاد رسی ای هم
دار ای روش و کرس فریاد رسی ای هم

رزاق و دست گیری ای هم
هم غافر العذوبه فریاد رسی ای هم

ترسند از عذابم رزنده ای هم
شمرند از عتابم فریاد رسی ای هم

ای سی کناده کرد نام رسیده کرد
عمر رسیده کرد نه فریاد رسی ای هم

الله بفریاد من بکس رسی ای هم

فضل و کرمت ای من بکس رسی ای هم

خر حضرت و ندارد ای من بکس رسی ای هم

الله یعنی نهان بغیر ادم رسی ای هم

حمد اوندابه ام تبرغت
ک دادی انسا او امیارا
میند از چی من بایلر سارا
بحتی بایسایان کندر فوش
که آین تو قوتی باشد و عالرا
مسلمان قات آین کوشه
خدا یا پیغم در مافی و دعی
نمزد کان حضرت کش ما را
چوازی دلی دل زندگان
شفیع آردروان مغضعا را
خدایا کر تو سعدک برانی

حرز جانهاست نام دلبر ما
ما اخراج است و نام اعلی
نام او چن نامه لایوت
کنچ نهان دیجنه پیدا
لداری فی الوجوالا
این سو ای افت این اما
بسی مطلق او و صدر
من داوود خان زنده
جان جانی زنکه سو وحدت

از دور سعیارم فرمادورس الی
کنیت حرق تو یارم فرمادیز
مسکن و در و مندم سوزند عون با
تلخ است زنده کانه زک یا هر م شده خواه
پرورد سو دو ایتی هر بیخ راست گانه

طاخ بیون و بخت سعد کرد و باور
نایز فتم با سکان در که او چاره
ان سعادت نبت حاصل کرسی
هر که هر اتفاقه شد زین راه هر صری
مرصب اجای ک دارد و برصین زان ر غبار
خاد ام در کار بمحی عالم گام
آن چکوان ره زد از منظار شکنی حمل
بینوا شنگو گرفهان تو این شکلدم
در پاها او شنین این زبور رور کار
نارسی از بین آن چول طایف لفام
الا با غوث صمدانی توی محشانی
پهنه شکل کن آسانی بحقی آنچه تو دانی
الایا شاه جیلانی کرم پاشا جیلانی
مد دیا شاه جیلانی نظر دیا شاه جیلانی
بطریقی تویی سلاک حققتی بک
منظلم را تویی ها کن بقعه همایی ریا فی
ذکر دارم که نایم م د دیا شاه جیلانی
بسی عا خیرتی نم بحال خواشی هر اغم
کسی خرو عینید انم ک بازار دز چهارانی
ز هر طدم و جفا کاری منم در مردم آذربار
ایمید و القی دارم ک زین خواری تو را
اگر من و انددم ناید مت و فرق دم
بدگاه شنخ آوردم تو خروم جنگ و افی
غلد هشت خریدم من عطاب تو شندم من
لیکام خود رسیدم من هر چو شتر دانی
ای غار سخن اوی قادر وحدت نا زی خاطر شکنیا با غوث اعظم الیا

بُون توئی پور غریز شپرد سپه پهپه قطب عالم سیده الاء داد سلطان سه
آدم بر آستانت سایلی بمحسن قصیر شهربار این گدار استوار داد سپه
یا بهار الحج و الہنی خوبه متكلث

آن گرامی گوہر ناج سر بر او پا در درج اصطفا و هر برج اهتد
نور حشم رصطفه پور علی مرتفعی یک نظر بر حال زار جسید راجحی نما

یا بهار الحج والدین قوله متكلث

آن ترک بچارا یوئی خشق بب کرد سرت بند جرع محتم تا عرب کرد
و مداده چود رکنی استاد عیسی منقوشی این نام خدا گرد و عجب کرد
زان گشته نقشیند ز استاد خطای استاد اذل یهم بهین نام لفظ کرد
این حسن چ حسن است و تصرفی لفتر کافاق یک جلوه پراز سور و شفعت
پون داد بهائی سنن خاص با خلاص ہر دیده و راز صحبت او کتاب کرد
دلده فنا پون قدم افتخره زوند این ترک ضمیمه ترک نفاذ بنب کرد
مطلوب بنت شده آغاز پیشتر آزار که از و راه خداوند طلب کرد
رز پیشتر که ترک بیهوده غار غلبه از تربیت او خار مبدل بر طبق کرد
در جذبه چواز همت ترکان که کربت دلها بصفا صفت زمر آت حلب کرد
چون رحمت دادار نمودند شاشر دخوات محبان و عطا حضرت رب کرد
شان ابغدادی خود اینه نویزد که سوق تو این زمزمه با سوز و طرب
بریاد تو داری جزرا یاته که جسته
ای فواه و ای فواه فخا بهاره شبهه

نموش کن حال زار من باعوت
دوئی غمکار من باعوت
نهشت جزقه بکسی عکون مکان
باور پی بخش و بار من باعوت

سپهه داغد امن باعوت
و پدھ ایشکدار من باعوت
از فرقتو بچو جھون شد
گشت آهنہ دلم پر زنگ

نفوں پسر بزند را حم
خلفتم ای بچن چو شد نازل
در حمال جوانم ہمہ است سرور دیده
سو ای بغمه مبتدا کشت زنخ روگار
هر زمان افقان در صرت شدن زار
چند چونز که باشی ناتوان قیقرار
ز انکه باشد بر مریدان نهت او بشمار

من مریدت اه چیلان بند فرمان دست قصد دل و م در دامن اه
بچو گو افتاده لم اندر خرم چوگان او دین من شافت شدن از محنت و بیان
هر صدق دارم درده آش اه مسلم شار

۱۴۷
۰ آنچه سرو باغ جنت آنقدر بالای تو افسرست نان زکر و پایی گز دوون سای تو
دارم اندر سرمهوای آنچه زیبایی تو حیشم من با او فدای زکر شهار تو
بابهار الحق ولدین خواه مشکلنا
پلاش نا عمر من در جرم عصیان شده غرق بحر معصیت افرق کشم و اف
گشته لم تیر بلا و رنج و محنت را هفت دستگهم شو خدا را اندرین سور و سو
بابهار الحق ولدین خواه مشکلنا

منکه سیم ز رزوی روی یاکت دلمون بر سر حال تا هم باز بین ایاز بین
هستم از شوق قدیمous توپهار و غنیم شو خرامان بر سرم ای شہساڑک دین

سیدا ازبور دوچرخه گشتم خراب و دیدم که گران سینه ریان جان تباود آنها
ذره وارم در هم یت باز ران ضطردا در تکلم در فش نی کن ازان لعل فوشان

ای که بجز حکمت آن زد ترا کشته شار آفون بر سرت والا هتو ای پیغمبر مبارک
و من خلصت ای نست الکمال این کم ای سان از نعمت گران نخواهد شمار

بابهار الحج والدين خواص مخلات
تکی بکی با شم شهادتیورایدی الطامین چند با شم از خدمتیای دون اند و گاهین
سیدی ستر قوم الحجاوی گوشگن بر عرض مبارحال زار عابدین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیزیدان اگر باشد سگ این سند شاه دوران امکن
بله العذر از سواد الوجع فتوشی به
صحیح صداق پر نو صدقه دهنار
درد سند اینم ما افغان و خزان هروم
چاره پیچویم از دارالشفای نقشند
ما فیران را قندرا صالح حال پشت
خاک عاری ز شود اذکیمای نقشند
در سرم کرد چه کردم خاکی نقشند آرزو دزم شوم مدت سرای نقشند
جان و دل خواهم که میازم فدا کی نقشند هر زبان گویم زم
دویانی نقشند
من غلام خوله مشکلت ای نقشند
ایمه مرگ در بیان حلیح تو فلک ۱۰۰۰ مع تو و در زبان خلق علم کیم کپک
در زمین و تسمان دیدم توئی لا غیرک هست این مصراج زنگی اگر و متبع مک
من غلام خوله مشکلت ای نقشند
مالکداین دایم منظر بر کوی بو ۱۰۰۰ چشم دهایگشت ستاق حال بو تو
بس همیشتم و چشم ماست برداروی تو باز برایم میگم سیم اند کوته
من غلام خوله مشکلت ای نقشند
ای خوش آن عت که آی سوی دلمندان گوشش چشمی گئی رحال زارنا تو ان
ری غایی سوی ستاق جمال خود عیان گرداین مصراج دلکش جمره و زدن
من غلام خوله مشکلت ای نقشند
ای شمشکلت اسوي خود بار ده ۱۰۰۰ وز شراب شوق خود حق پیمان رشتار
بیش ازین پرسند در دوری سیاد طار فال بیجان باز عیان ازین گفتند
من غلام قبوله مشکلت ای نقشند

بسم رحمت رب و روزگار من سین ها در فراقت حال شیم شکبار ما بسیار

روز نایی بجهر مانگر شبهای راهین ز استیاقت ذکر هر بیل و همار بین من غلام خلصه شکله لی نقشه

پیان چون لسته مهاند نهف از هر کسی نالای نه که افسوس عمر خود کرد تیف
حدن گی مالند گفتلای کف از عالمان بو خسزو این نداز هر طرف

من غلام خواصه شکله لی نقشه از همفور خور شتر سیمه دان عان خود

در درادرمان نوئی ای مریم درمان ما آستانه ی قرآن ما ذکر نام پاک نویم دین و جم ایمان ما

شما آید العیت اخوند عالماب حام از سعاد جو رخالان گشت خراب
دینه دیان سبیه بریام خبر خون لکیه پک به لکهای حیشم درم زان دوچشم نجوا

من غلام خواصه شکله لی نقشه عاشق خاره آهد درست مهدوار مشکله ش سان ای مشکله ش ای عاشق

ابن شافت از من و ماران من مصقول دار گوش کن در ددم هر گز که نام زان زار

بروگاه سحرگاهی اگر با دسا تا بخارایی تشریف آن ترکه شاهه ما بعد ابرای بدایایی سدم اگدا عرض من در بارگاه پادشاه ما نا

با همار الحج ولدین خواصه شکله شکله ش

منک هستم عنوایی مستبدی دودعی رو سیا هی دل تبا هی داد خواهی شت

آیتتے با پنهانه لغش و شیخانه آرزو دارم که بی بختی رهایی لذکر

با بعابر الحج ولدین خواصه شکله ش

سوی این خاک در خود کن گذر می پاپی بی پر من نه اوسر
پک نظر کن ای شمشکله ش

من غلام در گهت ارجاع دل بگز تو دیم اطفهای مصل
سرور اینگر که دارم پاچل دستگیر باز فرماد رسن
یکنظر کن ای شمشکله ش

خرم نایاش لفتشند از لطف و عطا بای ش لفتشند
قوی حافظه مازقات و غم زرخ دبلایا ش لفتشند
رسه و پیش و به درعا ملک از سهایا ش لفتشند
طبیب رهضان علی لطف زورخ خون تن کن عطا
بعالم ضیا بای ش لفتشند
شروع عرض بای ش لفتشند
یا هر در لطف تو آیدم غلام کمینم چندام تو
ز صدق و صفا مائی لفتشند
سبن دوان بای ش لفتشند

بدریایی صد شمه خرق آب من مهنا امشق شنه
جمال روح خود لطف عطا بخواهم نمایاش لفشنده
سوئی و فائی مسکن رطف و کرم
نگاهی نمایاش لفشنده

آمم بالبر با خود مشکل ششکلت ششکلا تم صنایا خواجه مشکل
حال زار و قاطر امید رام سین چشم رحمت برکت يا خواجه مشکل
کن شفاعت پیش و چوں دستکاه از برای مصطفی يا خواجه مشکل
از علامان نوام دستم بدلان تو سرا تو شهشه من گدا يا خواجه مشکل
خواجه من بنده ام سر در ره افکنه لم دارم از لطفت رجا يا خواجه مشکل
ای شهپر دوسرا يا خواجه مشکل
بی پیازی ده هرای خواجه مشکل
قرب وایم کن عطا يا خواجه مشکل
خرد فرقه دلم سوا ذر بسجد وستان
در سفر با چندین سرمه سرشنبار سفر
دارما بست مر فشار با خواجه مشکل
پایی نکنیم میر از جای طوفانند کوه
برد لطفن من
کرد و اوست

که نایام چنان از شر شرطه ان رم با خود نصب از نور ایمان
بان نوجسته ظلت گور که باشد نگ تراز دیده مویجه
نمایم دور و دوره یام بخت کنم دیدار تو بی ریب و منت
پشمان گشته ام لذکر ده خواه
پیا فاده لم گزند ستاری دو پشم من بدیدارش مشرف
که دارم بشر این بارای خواری
یزدیده اشک ریزان و جدیش
نارم پسر این بارای خواری
که دارم بجز امید در گفت که
شد و در حضرت اند من با
برون آورده از کافون پنهان
ز شوقت نالهای آتشنه
کای شمع رسی و بی به برکل
بی ای جان که هشت غبارم
اگر بحرم مان انداره بالاست
ترادست شفاعت را خواه
اسیدم آنکه با چندین گناهان شوم محظوظ اند نه که شان
و نت کار رم
که شد از رنج و عنایه اش که
سید اروی و الفغمی داری موی والیل اذ اسحی لری
نایج لو لاک بر سرت ز پا وزرمل بر تبا داری
نقش افسر من الیت نگدن و ز فتحنا بگف لواداری
طار طا ناطراز بخوت است زندگانی روزه ای

۲۱

بیش قدر و بین المیونج
 بوصایکه با خدا داری
 ببا بیکر و عمر عثمان
 بعلی آنکه مرتفعی داری
 بحسن اسم صبین هم هرا
 بجهج کامنجم هدا داری
 بخشنم رواچرا داری
 بخشنم ناگی رواداری
 بسورشم ناگی رواداری
 بمس قلم سیک لظرزکن
 کان نظر همچو کیم داری
 بیک سخن نکن بن که آجیت
 درب نعل محوی داری
 باد شاد بحال من نظری
 که عنایت بهرگدا داری
 بآنکه ابرام پیشت شرط اد
 عرض او وال مدعا داری
 بر دز و سبب خنک در ددم
 هبیه نه بدهیه چون داداری
 بخود گفته سکوش گوش در صوت
 از چه تقویض با صبا داری
 شتر نه استند هفت اخزان
 ختم رس خاتم پیغمبر ان
 احمد رسن که خرد خاک است
 هر دو جهان بسته هر ترک است
 مازه زین سبیل صحرایی ناز
 خاصه زین گوپر در پایان
 سبیل او سبند روز تاب
 کوهر او نعل گر آن تاب

احمد

۵۳

شم دیده لیت شده مشهد
 روی ازان سوی اینمداداری
 غلت از فربت ذلی داری
 قاب توین رقیم اوادنی
 ذات تو از خطاب این
 از خدا مورد شاداری
 دن ران نصیب موسی بود
 بنت محبوب خاص حق وی
 منظہر کل توئی سرت گردم
 چون مفعح گزین دوا داری
 گردن گلین بزر دعشن
 ما و نورشید متفعل یاده
 بصفایت شی کی رشد چو شد
 از طبعی و طبی و برق و بیرون
 از پنج نوبت زنان زین بغل
 چار طبقه بی علا داری
 کر سکم حکم تا سما داری
 لاهمه عالم مطبع و منقادت
 چار بیارت بجد چار بجهان
 آنان اتنین از همانی افغان
 کار پی از نفاع عدای دن
 افاسع ایسیه جامع الفرقان
 از پی ایس فلکه اسلام

تازه رکیا نهایی بانج بهشت
روز نخست پر عزم ز کرب و بلا
بهر خصم اهل بیت گزین
از پی ماجحت اهل بیت
از نعم ابیت پیش جدب
شفقت و رحمت و ملأت وود
آن هرامت که پیش دست قضا
بیت آسان خلاصی است
طی رط دوایی نافع شد
از پی تلقف خطاچی ایم
رحم جون موسی عصادری
سخدا نخن عط داری
در اصم خاصه او پی داری
کامبیاچی بی سرا گلی
انتهایی دشگان و رسی
منشک نیش لطف تو وحش
رویی زبانا که مرتعیم
هم بو آن که دیجی نزیں ای

حسین در بی بیاد ای
چون عوض دشت کر ملادری
ما علیهم پی سزاداری
در فردوسی پاک و اداری
فعده آماده بهر مادری
وز غایت جها جهاد اری
غم امت بخود چرا داری
نقد طاعت چور و نمادری
الم درم که بپا داری
رحم جون موسی عصادری
سخدا نخن عط داری
در اصم خاصه او پی داری
کامبیاچی بی سرا گلی
انتهایی دشگان و رسی
دم افت که خوش بجاداری
قسم ذات که بجزی داری
مجنرا نیکه بی حصاداری

جمله و آن بوصفت نماذل
لقت زان مژمل و خانا
بهر قیمع سه مرافت
گفت سجنان بعده ها
قاب قوسین و باز او دنی
از شدی فزو ده قرب تو
پا فتنی علم عنم القوان
جمله اسرار خاص ماوی
زیب مانیطق زیانت زا
کحل عازان و صفت شمات
قسم از تو خدای کل خونه
گشته کلگشت تو بیاز دوم
انبیا مقتدی تو پیاز نماز
برق پیک شکواز نور راق
دریت په نبی بود عالی
مهر و رز تو اینسا و رسی
گفت من بعد اسید احمد
آن کریمی که عده آلات
خانم عاجز اگر صمد بشد
دل پذیری بوصفت حقیقیم
بی زیبی بحسن خود گه
بی زیان روان بغفارت
بی زیان زست نهاد

صعوه را گرفت نوازشت آن
 میشو دن بازگه و فاز ربا
 آفتابی کند بنور و سر نظری گر کنی تسوی سهها
 لظر اطف کن بر عاصی کان نظر به بود ز طل هما
 پون توئی صدا و قیمه هست مار امید از فرج رجا
 موی پاکت که خرو تو دام مان مارت اغوه و نقی
 موی پاکت شفیع کشمیر اثر منک طبیع کلفی ۸
 ایشفاعت پاه هر است امت خوش رانظر فرما
 ای تو حاجت روای تجات چاره ما مکن ز به ه عنده
 اهل کشمیر را ترجم کن کستوه آمدن دز اهل حفا
 آل پاکت پوکشی بیان من رک ذلک سخنه بخوا
 جملکی اهل است میار اند اختر اقتداب خوم ہدا
 پار غار تو حضرت صدقی مال و جان ذریثه منوده فدا
 پیشوائی همای جروا لفظ سرور او پی بعد مق مقضا
 محدث بیش بحیرت فاروق داد دین از حمال و نا
 شد ز حق کوہش تو گفت با کلام صدای بی هم تا
 آنکه ازوی مک نموده صا را ز دار تو حضرت عثمان
 غازه تازه خوش زیول طلا خون پاکش بروی ماند

شیر جبار و شاه جود و سخا
 ابن عم تو حیدر کرار در علم تو بود آنسور
 نا شده غیغی بخش و قلکشا هر دو معنی است پفر انکار
 با تو بسرا ده راه مهر و وفا دو جلگه کوش است و حسن
 دو نهال صدیقه نز ہرا آن کی محنتی بعد و شد
 در بہان کشته خاتم الخلفا وان دگر از زه جوان خدا
 که بلا اشده ش سهمت ا رضی اللہ عنہم ا بدعا
 رضی اللہ عنہم ا بدعا ہر چہرہ او لیگرامی تر
 خلص شرع و دین درت بنا بوجو دشیعی ایشان شد
 من آلو ده را تو پاک نما بحقی این گردہ پاکنہ
 سایه دار یی بخش زیر لوا بارفع المقام در حشم
 اذکرم کن عطاد و او سفرا در دمند و مراعی رخجم
 سایل پیو امران از در از گدا بشنو این صدا و ندا
 سبد او ران زر بخ و بل ابتلا کشته ام برج و الم
 او فقادم ز پایی دستم که که بوئی دستکه سر کد
 ای سرا فراز شرج از نک نا ابیم مکن بوقت عطا
 مد تی شد ک در دل دیده ذوق حب تو کر دمار اجا
 جذب القلب بذوقه الجب جذب آہیں ربا و کاه ربا

چشود گر شنی بخواب آئی
پیشوای خمذ او روح فرا
دکندر از بسای کارم
از کرم در گذا ر جم و خطا
جید حبی بخود کن آزاد
که اسپرست در گمنه هوا
چون وارسی قویت بایم
رحم کن رحم الشفیع درا
بر تو واه بیت و بارت

صلوات و دلم حق با دا

مرجا ابی پیک باد صبحیم
خوش خرامی خوش خرام چشم
با پندران لشکر مشک ختن
ای پسهدار برو بر کرش عالم
جان پاکان گشت با شاط
از نشسته است بحیم باکم
در دمندا نزا شها کی در دنیم
عاشقان از امید بی خوبی و
کشنگار از قوای میدیها
تو مگرد عشق یهم بوانه
میکنی یاد اپهان فراق
خنده شادی کن غضنو
در حضور دلران ذی سلم
زان بخل از اشک بشنیم هنتم
میبدی رزوی دان علاقه
بمحین نیشونمای آردم
طفل زگس تو بعنان
بکوچار از کن رآب و غم
بر غفشه مای بی مهدی
زلفسنبل راکت نی خرم

مالک طلے و بر هر را بث هی پار
خانق خلقی ولبس هر کام ای کام ای
ساکن در کاه تو فارغ ز سلطان و وزیر
قاد رو سلطان توی سجان بی لانو
بنده خاص تو دار د راغ ماران البصر
یاغیا ش استعشن باوی المؤمنین
عده خوانان گنه را لطف تو نجم ای شفیع
حاصل از در کاه خلق خیرت نی نام
ای بدر کاه قبولت هر که ای تخدیم
مغلب در کاه تو در عالم طاعت ننم
بر کرنی باز د بپری من تو نازم سو
گرمه د اوی دانشی طلم را او نکردهم
گرمه است تم پر که دارم تو عیش مبه
بنده کی از من باید تو خدا و بدی نما
تر سنا کم گرمه کردم موی در طاعت
در ره تد ببر تو بالش سود تد بیر طلق
تائگر دوبی نصیب بیک و بوی می صفت
روزیم گن طلاق بیک و دیدار عمر
چهره عثمان عثمان و علی مر رضا

این چنین توحید کفته و صفات تو
 بردل عطا مسکن هم عطا ده ای خدا
 ای کایات ذات را نظر صفات
 تاروی ولغایت آنگاه ملوه کرد
 نا آفت سعی جالت ظهور یافت
 از بسکه از قرض تو بار بد در عدم
 حال عدم نگر کر آنار گستاخ
 زاصم سمات چون حق ملوه کرد
 کافر خودید من ترا از منات ملات
 از شوق بست مملکه دایرات افراد
 ای حrix را بخ خ در اورده عشق تو
 ای طفل لطف از دچوک که چون قدمی
 ای خون خزان و ای خازن این
 ای مرکز و قوادیه ارجیط جود
 گرسوی تو سلام فریم تویی سلام
 یا اشعل المطا هر و با احتمل الطیور
 با اجل المجال و با املع الملائک
 یا الطف اللطیف و با ملک السکا

صویع

هم کنج و هم طلسی هم صنم و هم دن
 هم مغربی و مغربی هم مسترقی و هم
 هم عرش و فرش و عفر و فلد و هم
 استجان من تخته ذاته سوا
 بر وحدت ش صحنه لارس صحنه است
 عمری خرد پوچشم ناچشم ناکش دا
 لیلک شده عاشق ش در و مسل
 طوبی که هشت روشه را شخ و رگه
 ش بهایی تار در گلن نقره که جیخ
 فهاربی منان و غفاربی ملائ
 با خرا و اضا و نشانه ای بچنانه
 آزاد که سرفراز کند از کله فقر
 و از اکه قارت از کشش او شود کمان
 باری که نامه عملش را تباشد
 موئی سیار بابوس میکنی سپه
 حاش شب تجالت و آه مذانت است
 که ای که تکیه بر عمل

هم اسم هم مسای و هم ذات و هم صفات
 هم مغربی و مغربی هم مسترقی و هم
 هم عرش و فرش و عفر و فلد و هم
 فهم و خرد بلکه کمالی بزرگی
 اینکه نشانه استهه اللہ بران کواد
 نابر کمال کنه ال افکنه بگاه
 شکل الفکه حرف نخست از ایله
 هشت از پاپن که متش دسته گاه
 روشن کند ز مشعل فرش پیش شمع ماہ
 و میان بی معادون و سلطان بی سپا
 بر کله و چون باره شطرنج نام شاه
 از فرق سرکن جهان بر کشند کله
 صد صید هلت افکند از کله فکه
 عنوان بی خر مظلمه صعنون بخزنن د
 روئی سپید رازگاه کرده ام سیاه
 هرگز مبارد حال کسی اینچنین تباه
 کن عدل بونفضل

ز بندک فعل است مداره
ز اینجا کلطف است تو خود را و خواه

گر آست نه ات ببود قبل کاه ما تجاهه وارکعه شود سنگ اه ما
کایی ات نزد قضل تو کوه گناه را نس کوه ما چکونه شود سنگ راه ما
از کشخ کرت جلوه گر شود افلاطون دیوبی و شکل ا
چون خیر مباراہ تو ماراجه بابت
از کار نایی باست بهه حال هایه
روشن نیست و صل شب نشد ولی
کرد اه ماست بوجهرت ولی په
از درد عشق تو چکم باشد خون
خرن کی کفایت تعذیت کنند
گو خمن جرام مارا بهم بسوی
درمان درد ماست همین در دم او

صرفی اگر بعادت مقصریم
بعض و قصور سمت ازان عن عذر عذر

رسی داشت آن سرگزگ با درستهای جهان بزرگان بروی فدا
یا شکیش مجده داشت لکه شیم کن که بتوش برسید و که بتوش عالقا
گاه به فرق می بشکاف موئی مشک
پسخ چنی اندر و پید اسودی مطلع
هم مقوس بود و از هم دور با خاطر کش
پک دگی کان وقت جسم و قهر محبتی
چشم آن سرچشیده ای ای ای ای ای ای
ملتحل کرد چه بیهوده زب بن برد و دوا
بر شده خوب سهوار و دراز و دربار
گونه ایستی و از نمی بلند و با صفا
بود گندم لون سفید و سرخ چون کل:
قطره نایی سیم بر آیند داده جلا
تچ آبی ای ای ای ای ای ای ای ای
چخو ششم درست غنچه تر قله
زان مخوی ای ای ای ای ای ای ای ای
طول و قدرش درست

K. UNIVERSITY LIB
Acc. No. 113489
Date 13.12.73

شہ سفید از فرق نوہن میں حاصل کیتی
مالک رحلت کر دا ز دنیا سو
بم کشیدہ کش وہ گردن فوراً فتن
ماہل انہا کد اب زی سیم خالق ا
جنوہ فرمودی بعد امداد لطف
در دراز بی و زری دست بکاش مسید
داشت زمی و کش پش دولف الطیب
سینہ اش بن و دراز و خلیل پر کی زمو
غیر ازان موئی ہو وہ برت صافش گمر
پشت آن لشت و بناہ آفرینش را بود
در میان دولف میر نبوت طاہری
زابتدائی ناف مار انوریت نیت
ساق نای جوشیں پیش فتی از فیض
پاشندہ باریک بدن بن طن بای سرف
وقت فتن قوت و نوری از روشنہ
ایں بدارک ملید ہر کو درود سازد
زمیانہ دش میان شکل قراً محبت
نمایل اعجیب پر معاصلی فلمیست
زابد ملی بیکر ز تہمت
صلیہ ذات محمد سال لتمہر شد کا



SNo (158)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.

Organization/Individual:

Name of the Institution:

Allama Iqbal Library,
University Campus
Srinagar

Communication Address:

Allama Iqbal Library,
University of Kashmir, Hazratbal,
Srinagar

Personal Collection:

Title of the Text:

Hulya-I-Zat I-MUHAMMAD^(SA)

Bundle No. 7

Acc. No./Manuscript No. 113489

Other Title:

Author:

No. of Folios 744 Pages 82

Commentary:

X

Size of MSS.

Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other

Commentator:

P

Missing portion:

Language:

Persian

Illustrations

X

Complete/Incomplete

Condition:

Good bad brittle worm eaten fungus stuck (Comineted)

Script:

Persian Nastaliq

Source of Catalogue: Descriptive/Hand list/Alphabetical/Index Card

Date of Manuscript

Key words:

Colour of Manuscripts:

Clean

Subject:

Remarks: